

عشق از منظر شیخ اشراق

دکتر مجید صادقی* - مجید یاریان**

چکیده

نگاه «سهروردی» به مقوله «عشق»، نگاهی فیلسوفانه و عارفانه است. وی «عشق»، «حسن» و «حزن» را سه فرزند «عقل» می‌خواند، «حزن» و «رنج» را همواره ملازم و هم‌رکاب «عشق» می‌شمارد و رسیدن به «حسن» و کمال را جز از طریق «عشق» میسر نمی‌داند.

به تعبیر وی عشق پیچکی را ماند که درخت را در میان می‌گیرد، رطوبت آن را در خود کشیده، می‌خشکاند، تن را فانی کرده و جان را بقا می‌بخشد. در نگاه او «عشق» محبتی مفرط و بیرون از حد است که در مجموعه هستی، سریان دارد و هر موجودی، چه نوری و چه غیر نوری، از آن بهره و نصیبی دارد و این «عشق» است که رابط وجودی، میان موجودات عالم است.

سالک طریق، باید از دو وادی «معرفت» و «محبت» گذر کند و گاو نفس را در پیش پای «عشق» قربانی نماید تا به آب حیات «عشق» رسد و از آن جرعه‌ای برگیرد. غایت این «عشق» تشبه به خدا و فنا در اوست.

واژه‌های کلیدی

عشق، عقل، حسن، حزن، نور، معرفت و محبت.

مقدمه

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

ور باد نبودی که سر زلف ربودی

چندین سخن نغز که گفتمی که شنودی

رخساره معشوق به عاشق که نمودی

شنیدن حدیث عشق، از زبان «سهروردی»، نغزتر و دلریاتر خواهد بود تا از لسان عارفان. برخلاف فیلسوفان که

مستغرق خرد و برهان گشته‌اند، عارفان یکسره از محبت و عرفان سخن رانده‌اند. اما شیخ اشراق، در این میان، حق عقل

* - استادیار گروه الهیات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان.

** - دانشجوی کارشناسی ارشد گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه اصفهان.

و عشق را به احسن انحاء، ادا می‌کند. «شهاب‌الدین سهروردی»، حکیمی اشراقی است و از دیدگاه او حکیم، کسی است که توامان، متوغل در بحث و ذوق باشد. لذا ذوق اشراقی و بحث برهانی را به هم در می‌آمیزد و دل به عقل و عشق می‌سپارد و وصول به عشق جاویدان را جز با رسیدن به شهر جاویدان خرد، میسر نمی‌داند. عقل، کانون فلسفه است و عشق، محور عرفان. بنابراین، نگاه او به مقوله عشق، نگاهی فیلسوفانه و عارفانه است.

اساساً مبحث عشق، یکی از شالوده‌های بنیادین در حکمت اشراقی است که در آثار فلسفی و رساله‌های عرفانی این حکیم، مندرج گشته و سفر عاشقانه نفس از حضيض طبیعت و گذر وی از مراتب هستی، تا نیل به مقام تجرد و اشراق و کشف لطائف و اسرار معنوی انسان، بیان گردیده است. شیخ اشراق، در دو موضع بیش از دیگر آثار، به بررسی حقیقت عشق پرداخته است: یکی در حکمت اشراقی خویش، جایی که به تبیین رابطه انوار با یکدیگر می‌پردازد و بر این باور است که ارتباط نور سافل با عالی، از سنخ محبت است، و عشق، رابط وجودی میان موجودات متعالی و انوار طولیه و عرضیه است و دیگر در «رساله فی حقیقه العشق» یا «مونس العشاق»^(۱) که از لحاظ ادبی و عرفانی از آثار برجسته وی به حساب می‌آید.

در این مقال، ابتدا ماهیت و تعریف عشق، همچنین لوازم و مراتب آن از نظر شیخ اشراق مورد بررسی و تدقیق، قرار خواهد گرفت و سپس موضوع عشق، در عالم تکوین و کارکرد آن در تعالی انسان به اجمال، بیان خواهد شد.

۱- تعریف عشق و تبیین ماهیت آن

عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها، انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است، ادراک می‌نماید. انسان عاشق را در مرتبه کمال عشق، حالتی دست می‌دهد که از خود بیگانه و ناآگاه می‌شود و از زمان و مکان فارغ می‌گردد. در آن هنگام مست باده عشق شده، میان خود و معشوق، فاصله‌ای نمی‌بیند و این همان عشق حقیقی است. این عشق به منزله امانتی الهی است که بر جان صاحب‌دلان می‌نشیند و اکسیری است که مس وجود آدمی را به زر ناب بدل می‌نماید. اما حال واقع آن است که عشق، قابل تعریف نیست، چرا که نه از مقوله حس است و محسوس و نه از مقوله عقل است و معقول. همان‌طور که عاشق به واسطه غرقه بودن در عشق توان ترجمان آن را ندارد، غیر عاشق نیز به دلیل تجربه نکردن آن از فهم و بیان آن تهی است.

عشق را از من مپرس از کس مپرس از عشق پرس عشق در گفتن چو ابر درفشان است ای پسر
ترجمانی من و صد چون منش محتاج نیست در حقایق عشق خود را ترجمان است ای پسر

(مولوی، دیوان کبیر، غزل ۱۰۸۲)

«شیخ اشراق» در «مونس العشاق»، ریشه عشق را چنین بیان می‌کند: عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه گیاهی است که در بن درختی ریشه می‌کند و بر درخت پیچیده و بالا می‌رود تا تمام درخت را فراگیرد و آن را چنان در شکنجه می‌کشد که غذا و رطوبت درخت را تماماً به تاراج می‌برد و آخر الامر آن را می‌خشکاند. در نگاه عارفانه او، انسان موجودی است مرکب از ماده و معنا؛ هم آسمانی است و هم زمینی. روح متعالی انسان درختی است منتصب‌القامه که به حبه‌القلب ملکوت، پیوسته است و وجود مادی او تصویری است از حبه‌القلب که در عالم کون و فساد، منعکس

گردیده است. این درخت به مدد آب علم به حبه‌القلب می‌رسد و هزاران شاخ روحانی از او سر می‌زند. هر گاه این شجره، بالیدن آغاز کند و به مرتبه کمال رسد، عشق از گوشه‌ای سر برمی‌آورد و خود را در او می‌پیچد و این شجره منتصب القامه زرد و ضعیف می‌گردد تا زمانی که خشک شود و علاقه‌اش به عالم مادی به یکباره منقطع گردد و از غربت غربیه خویش رهایی یافته، به مشرق انوار راه یابد. آنچه باعث بالندگی عشق شده، آدمی را بدین مرتبت می‌رساند، جز عمل صالح نیست؛ (و العمل الصالح یرفعه). پس عشق اگر چه جان را به عالم بقا نایل می‌کند، لیکن تن را فانی می‌گرداند، زیرا در عالم کون و فساد، چیزی نیست که طاقت بار طاقت فرسای عشق را داشته باشد. بنابراین، در وجود عاشق، چیزی ویران و چیزی، بنا نهاده می‌شود؛ بدین معنا که وجود مادی او فانی می‌گردد و گوهر ملکوتی او تعالی و بقا می‌یابد (۱۱/ج ۳، صص ۲۸۷-۲۸۹). از همین روست که وی عشق را در آسمان با نام محرک و در زمین با نام مسکن معرفی می‌کند. آسمان نمادی از وجود ملکوتی انسان و زمین سمبل وجود مادی اوست. با ورود عشق، روح آسمانی گام در راه عروج می‌نهد و جسم خاکی خموده و فرسوده می‌گردد. لازمه رسیدن آدمی به کمال مطلق و عالم حسن - که غایت خلقت اوست - بریدن از عالم ماده و اتصال به عالم معناست. انسان به هر اندازه که از هستی مادی و حیوانی خود منقطع گردد، ارتباط و اتصالش با عالم ملکوت بیشتر خواهد شد.

آن سوم هست آدمیزاد و بشر از فرشته نیمی و نیمی ز خر
نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل علوی شود
تا کدامین غالب آید در نبرد زاین دو گانه تا کدامین برد نرد

(۱۵/ دفتر چهارم، بیت ۱۵۰۲ به بعد)

بریدن از عالم ماده جز به مدد عشق ممکن نیست. عشق رطوبت حیوانی را به تاراج می‌برد و هوای نفس را قربانی می‌کند و درخت ملکوتی وجود انسان را شایسته می‌گرداند تا در باغ حسن الهی جای گیرد و این عشق همان عشق حقیقی است. عشق حقیقی عشق به نور است و عشق غیر حقیقی عشق به ظلمت و غسق. مراد و مقصود «شیخ اشراق» از عشق، عشق حقیقی است؛ چنانکه در «حکمه‌الاشراق» کسانی را که به غواسق عشق می‌ورزند اهل شقاوت خوانده، می‌فرماید: «و ان کان کتب علیه الشقاوه فیقع محبته و عشقه علی الغواسق فیقهره الظلمات» و بر کسانی که به نورالانوار عشق می‌ورزند درود فرستاده، می‌گوید: «وسلام علی قوم صاروا حیاری سکاری فی شوق عالم النور و عشق جلال نور الانوار...» (۱۱/ج ۲، صص ۲۲۵ و ۲۴۲).

وی در «مونس‌العشاق» از عشق به محبتی مفرط تعبیر می‌کند (العشق محبه مفرطه). عشق را از بیت‌المقدس، محله روح آباد و عالمی پاک از کدورات دنیا می‌داند که در عرب، عشق نام دارد و در عجم، مهر. هنگامی که محبت لبریز شود و به غایت رسد، عشق نام می‌گیرد و زمانی که عاشق در مرتبه محبت، به غایت سرسپردگی و دلبردگی نائل گردید، سراپا طاعت و فرمانبرداری می‌گردد. وی در هستی‌شناسی اشراقی خویش، عشق را سر منشأ تمام حرکتها و تحولات و رابط وجودی میان تمام موجودات عالم اعم از انوار و برازخ می‌داند و بر این باور است که تمام

موجودات عالم، بهره‌ای از عشق دارند و جملگی به عشق محبوب خویش در حال حرکت و تطورند. بنابراین، از منظر او عشق موجودی مجرد است که در عین اینکه قدیم و ازلی است، اما همچنان جوان و پویاست. آنگاه از زادگاه آن سخن می‌گوید که عالمی روحانی است و افهام جسمانی، ادراک معانی آن نمی‌توانند (۱۱/ج ۳، ص ۲۷۵).

عارفان همواره از تقابل عقل و عشق و ناکارآمد بودن عقل در ساحت عشق سخن رانده‌اند، اما «سهرودی» نه تنها عشق را در مقابل عقل قرار نمی‌دهد، بلکه آن را فرزند عقل می‌شمارد. وی در فصل آغازین «مونس‌العشاق» بر این مطلب اذعان دارد که نخستین چیزی که حق آفرید، عقل بود و این گوهر را سه صفت بخشید: یکی شناخت حق، که از آن حسن و نیکویی پدید آمد؛ دیگری شناخت خویش، که از آن عشق و مهر پدیدار گشت و سوم شناخت آن که نبود، پس نبود، که از آن حزن به وجود آمد. عشق از نظر او نخستین چیزی نیست که آفریده می‌شود. نخستین مخلوق، گوهری است تابناک به نام عقل. عشق و حسن و حزن یا مهر و نیکویی و اندوه سه صفت یا سه عرض برای گوهر عقلند.

نحوه صدور عقل از نورالانوار و پدید آمدن حسن و عشق و حزن جنبه نوافلاطونی دارد؛ اما اینکه او این سه را نتیجه شناخت عقل دانسته، نظریه خود اوست. در فلسفه مشاء نیز، عقل اول، دارای سه جهت است: درک ذات خویش، درک مبدأ خویش و درک جنبه امکانی و نیازمندی خود به مبدأ. این سه جهت در آغاز آفرینش، بر اساس فلسفه اشراق نیز طرح گردیده است. عقل اول از جهت شناخت حق، حسن را آفرید و از جهت شناخت خود، عشق را. شناخت حق توسط عقل، مقدم بر شناخت خویش است. بدین ترتیب، حسن، اشرف از عشق است و این حسن و جمال است که عشق آفرین است. حسن در خود خوب می‌نگرد و خویش را بسیار نیکو می‌یابد (فتبارک الله احسن الخالقین)، تبسمی می‌کند و از این تبسم، هزار ملک مقرب آفریده می‌شود. آفرینش ملائک توسط حسن، تجلی ثانی و فیض اقدس الهی است. عقل اول از جهت امکان ذاتی خود و شناخت نیازمندی خویش به حق، حزن را آفرید. امکان، جهت اخس و پست موجودات است و حزن نیز جنبه حرمان و نیاز است و این هر سه ناشی از یک مبدأند (۱۶ ص ۲۵۴).

به عقیده وی عشق در مسیر خود همواره با رنج و حزن توأم است. روح آدمی پیش از ورود به جهان مادی در عالم مجردات، حسن مطلق و حقیقت زیبایی را بی‌پرده دیده است و از آن فصل و هجران احساس غم و اندوه می‌نماید و به سان پرنده‌ای در قفس به شوق پرواز و رسیدن به او بی‌تابی می‌کند و این رنجی است که همواره با عشق توأم است. لذا هنگام معرفی عشق می‌گوید: پس از تحمل همه مرارتها به آب حیات خواهی رسید و از آن خواهی نوشید و در آن غسل خواهی کرد و آنگاه به عشق خواهی رسید، چرا که عشق آب حیات و سرچشمه بقاست.

۲- لوازم و مقومات عشق

«شیخ شهید» در رساله «صغیر سیمرغ»، عشق را عبارت از محبتی می‌داند که از حد، بیرون رفته باشد و در «مونس‌العشاق» نیز بدین مطلب اشاره کرده، هر عشقی را حاوی محبت می‌داند و محبت را اعم از عشق می‌شمارد و معتقد است که معرفت و شناخت، نخستین عرصه در هر عشقی است. بدون معرفت و محبت راهی به وادی عشق نیست. در «انس التائبین» می‌خوانیم که «هرکه را هوی کشته نیست و عقل امیر نیست و معرفت او با محبت قرین

نیست؛ او در عشق سخن نگوید، او را به او فتد» (۱۴/ص ۱۱). راه سالک، با «معرفت» آغاز می‌شود، از «محبت» در می‌گذرد و در نهایت به مرتبه «عشق» می‌رسد و واصل به منتهای آن، تنها علمای راسخ و حکمای متألّه‌اند. به تعبیر دیگر، «سهروردی» نردبانی را توصیف می‌کند که پله اول آن شناخت و معرفت، پله دوم آن محبت و پله سوم آن عشق است (۱۱/ج ۳، صص ۲۸۷ و ۲۸۶).

۲-۱- علم و معرفت

معرفت و عرفان، قدم آغازین در راه سلوک و نخستین پله معراج عشق است. در رسائل عرفانی، وضعیتی که انسان از دیدگاه اشراقی در آن قرار گرفته، بررسی شده و لطایفی از اسرار سرنوشت معنوی او انشا گردیده است. در رساله‌های عرفانی، کوششی در تعلیم تمامی فصول حکمت نیست، بلکه همواره توجه مخاطب، به وضعیت خاص قهرمان داستان که همان طالب معرفت است، جلب گردیده و انسان از زاویه دید او، به واقعیت حیات کسانی که بر طبق اصول اشراقی می‌زیند و جهان را مشاهده می‌کنند، پی می‌برد (۱۱/ج ۳، ص ۴۲).

«سهروردی»، معرفت را کمال نفسانی و ارتسام حقایق الهی، از ذات واجب‌الوجود، صفات، افعال و نظام صنع او گرفته تا عالم جبروت عقل و ملکوت نفس و عالم ملک و اجرام، می‌داند و اگر این معرفت به کمال خویش رسد، به محبت می‌انجامد و محب از مشاهده انوار به لذت و ابتهاج می‌رسد و این انوار، معارفی هستند که از مشرق انوار عقلی بر نفوس محبین می‌تابند (۱۰/صص ۱۲۷ و ۱۲۴).

در متون روایی بارها خواننده ایم که عبادت خدا باید بر اساس عشق به او باشد و عشق نیز باید بر پایه معرفت استوار گردد. آنکه معرفت بیشتری دارد، عشقش افزونتر است و آنکه عشقش افزونتر است، عبادتش خالصانه‌تر خواهد بود. به تعبیر دیگر، آنانکه عارفترند، عابدتر و آنانکه عابدترند، عاشقترند. عشق و عبادتی که بر پایه معرفت استوار شده باشد، به منزله دو بال برای سلوک و عروج آدمی و اجزای جدا نشدنی یک سلسله‌اند. «شیخ شهید» در رساله «صغیر سیمرخ»، در باب اهمیت معرفت بر این مطلب، اذعان دارد که در نزد انسان، هیچ چیز با اهمیت‌تر از سعادت کبری نیست و هر چیزی در قیاس با آن، مختصر می‌نماید و اعظم وسائل برای وصول به آن، معرفت است. بنابراین، معرفت، از جمله علوم، شریفتر است؛ چنانکه «جنید» رحمه الله می‌گوید: «اگر دانستی که زیر آسمان، علمی است شریفتر از آنکه محققان معرفت در آن خوض می‌کنند، بجز بدان مشغول نبودی و بابلغ الطرق در تحصیل آن سعی نمودمی تا بدست آوردمی» (۱۱/ج ۳، ص ۳۱۸).

وی در «حکمه‌الاشراق»، می‌گوید: «کَلِمَا اَزْدَاد نَوْرًا و ضَوْءًا اَزْدَاد عَشْقًا و مَحَبَّةً و اَزْدَاد غَنِي و قَرْبًا مِّنْ نُّوْرِ الْاَنْوَارِ». در اینجا لازم است دو نکته مد نظر قرار گیرد: اولاً، مراد از نور و ضوء، علم و معرفت است؛ یعنی نفس، هرچه بیشتر حقایق را ادراک کند، او را میل به عالم نور، غالب می‌شود. محبت، ثمره معرفت است و هر چه محبت بیشتر باشد، بی‌نیازی از برزخ و تقرب به نورالانوار، افزون می‌شود، چرا که انجذاب، به قدر محبت است و لذت وصال نیز به قدر عشق و محبت است.

ثانیاً، عشق و محبت به هیچ وجه با عقل و علم منافات نداشته، ناسازگار نیست. عقل آزاد از قید سودپرستی، به هیچ وجه با عشق، ناهماهنگ نیست. به همین جهت است که بزرگان عرفان، محبت را میوه معرفت دانسته و عشق را

عصاره عقل به شمار آورده‌اند. هنگامی که کدورت‌های وسوسه و غبار وهم از چهره عقل زدوده شود، پرتو انوار عشق آشکار می‌شود. سهروردی بر این باور است که نفس ناطقه، چون دارای عشق و محبت به اصل و مبدأ خویش است، پس از رهایی یافتن از پراکندگیها، به عالم نور - که سرچشمه حیات جاودانی است - واصل می‌گردد (۱/ص ۵۱۹).

برخی عارفان چون «عطار نیشابوری» منزل عشق را مقدم بر معرفت می‌دانند؛ قلاده عشق محبوب چون به گردن عاشق افتد، همچون رشته‌ای برای شناسایی معشوق خواهد بود. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که عشق نیز بدون معرفت و شناخت میسر نمی‌شود. تفاوت میان این معرفت و معرفت پس از عشق، به اجمال و تفصیل باز می‌گردد. عاشق تا شناختی - هرچند اجمالی - از معشوق نداشته باشد، به مرتبه عشق نمی‌رسد؛ زیرا مجهول مطلق همان‌گونه که مخبر عنه واقع نمی‌شود، به تشریف معشوقی هم نایل نمی‌گردد و در عالم هستی نیز، خبری والاتر از عشق نیست. عشق نبأ عظیمی است که اسرار فراوانی در بطن آن مکتوم است. معرفت پس از عشق، معرفت تفصیلی است، چرا که عاشق آن آتش را که سراسر وجود او را به غلیان آورده است، با تمام وجود دریافته، می‌شناسد و در جستجوی سرمنزله معشوق، به حرکت در می‌آید.

این محبت هم نتیجه ی دانش است کی گزافه بر چنین تختی نشست
(۱۵/ دفتر دوم، بیت ۱۵۳۲)

۲-۲- محبت

محبت آغاز راه و گردنه نخستین از گردنه‌های فناست.^(۲) محبت مقامی است که پس از معرفت، قرار دارد. «سهروردی» در «کلمة التصوف» محبت را عبارت از این می‌داند که به هنگام تصور حضور چیزی به نوعی شادمانی بررسی (المحبه هي الابتهاج بتصور حضرة ما). محبت از لوازم معرفت است و این معرفت است که محبت را ایجاد می‌کند. وی هنگام تعریف محبت، جایگاهی عالی برای محب تصور کرده، می‌گوید: محب کسی است که نفسی زیرک و حدسی نیرومند داشته باشد و به راحتی به چیزهایی برسد که دیگران به آن نمی‌رسند. وی رسیدن به این مقام را بسیار دشوار می‌داند و کسانی را شایسته و درخور این مقام می‌شمارد که اهل معرفت و مکاشفات عظیم باشند (۱۰/صص ۱۲۷ و ۱۲۴).

او معتقد است که محبت بنده، نقطه ربانیت او و مرکز اسرار الهی در وجود آدمی است^(۳) و معنای محبت، همان شاد شدن یک ذات است به تصور ذات دیگر. عشق نیز از محبت بر می‌خیزد؛ هنگامی که محبت لبریز شود و به غایت رسد، عشق نام می‌گیرد. هنگامی که عاشق در مرتبه محبت، به غایت سرسپردگی و دلدادگی واصل گردید، سراپا طاعت و فرمانبرداری می‌گردد؛ چنانکه «حسین بن منصور حلاج» می‌گوید: «محبت چیزی نیست جز طاعت بنده مر حق تعالی را». به تعبیر وی «محبت در میان دو کس آن وقت مستحکم شود که در میان ایشان هیچ سری مکتوم نماند». بنابراین، محبت اگر به اوج کمال خود رسد، اسرار خفایا بر انسان پوشیده نمی‌ماند و حجابها میان او و معشوق برچیده می‌شود (۱۱/ج ۳، صص ۳۲۸ و ۳۲۹).

دیگر عارفان نیز همچون «شیخ اشراق» محبت را نقطه سرآغاز عشق بر می‌شمارند. «امام محمدغزالی» محبت را عبارت از هر شیء لذت بخش می‌داند که اگر این رغبت به اوج خود رسد، عشق نامیده می‌شود. «عزیزالدین نسفی» سومین مرتبه از مراتب ذکر را پس از میل و ارادت، محبت می‌داند که پس از این مرتبه سالک به مرتبه عشق نائل می‌گردد و بر این باور است که جز به یاری عشق عروج معنوی انسان تحقق نمی‌یابد. «خواجه نصیر» نیز بر این اعتقاد است که عشق محبت مفروطی است که طالب و مطلوب در آن اتحاد یافته اند و جز از طریق محبت به این اتحاد راه نتوان یافت (۱۴/صص ۴۲-۴۴).

۳- عشق در عالم تکوین

عشق در حکمت اشراقی، رابط وجودی میان موجودات متعالی و انوار است. انوار در آثار «سهروردی» با هم رابطه‌ای عاشقانه دارند. او در «حکمه الاشراق»، از محبت صحبت می‌کند و گاهی کلمه شوق و بندرت کلمه عشق را به کار می‌برد. وی در چهارچوب نظام آفرینش، برای عشق، اهمیت والایی قایل است و عشق به معنای عام را ساری در تمام موجودات جهان می‌داند و نظام عالم و اساس ارتباط موجودات را بر مبنای عشق و محبت، استوار می‌گرداند؛ همچنانکه «صدرالمتألهین شیرازی» بعدها این عنوان را برای بسیاری از مسائل، برگزیده است (۳/صص ۲۶۹).

«شیخ اشراق» بر این اعتقاد است که عشق در همه مراتب هستی، سریان دارد. وی عشق را در کمون ذات هر موجودی، ثابت و راسخ دانسته و همه موجودات، حتی جمادات و نباتات را دارای این گوهر نفیس و کیمیای ارزنده پنداشته است. همه موجودات متنوع و گوناگون دارای یک معشوق و محبوبند که رسیدن به آن، مقصود همگان است و همه به سوی آن رهسپارند و زمانی فرا می‌رسد که به حکم تقدیر ازلی به فوز قرب به محبوب، نایل آیند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

(۴/غزل ۱۵۲)

دایره شمول و حضور عشق به قدری گسترده و پهناور است که از خالق و مدبر عشق گرفته تا ضعیف‌ترین موجودات را در بر دارد. از آنجا که همه موجودات به حکم وجود، در مرتبه‌ای از حیات و علم و اراده‌اند، وجود عشق در تمام مراتب نیز متفرع بر وجود حیات و شعور در آنهاست (۵/صص ۳۴ و ۳۵).

وی عشق را بنده خانه زادی می‌شمارد که در شهرستان ازل پرورده شده و شحنگی دو عالم، بدو ارزانی گشته است. همه موجودات عالم از آدم خاکی تا ملکوتیان مجرد، به حکم عشق فطری در حرکت و جریانند و اساس آفرینش، بر عشق اکبر و عشق حقیقی استوار است و این شوق به لقای حق است که نیروی جاذبه جهان و مبدأ شور و شرهای آفرینش و ساری در تمام موجودات است که اگر نمی‌بود، هستی مضمحل می‌گشت. همه موجودات جهان در سیر به سوی معشوق رنجها و دشواریها متحمل می‌شوند تا به وصال او رسند و از شراب عشق الهی سیراب گردند (۳/صص ۲۷۰ و ۲۶۹).

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

(۴/ غزل ۴۶۸)

به اعتقاد وی، عالم هستی یکپارچه با عشق و حزن توأم است و همین شور عشق است که عالم را به حرکت وامی‌دارد. وی براین باور است که هستی از همراهی حزن و عشق پدیدار گشته است و این مطلب را در «مونس‌العشاق» بدین صورت بیان می‌کند: عشق، شیفته حسن است و نظر از او نمی‌تواند برگردد. همواره ملازم خدمت اوست. از دیدن تبسم حسن، شوری به جان عشق می‌افتد، مضطرب می‌شود و این شور، عشق را به حرکت، وامی‌دارد. حزن، در وی می‌آویزد و آسمان و زمین به وجود می‌آیند. بدین طریق، وی عالم هستی را با عشق و محبت و حزن و رنج، قرین می‌شمارد.

۱-۳ - عشق در انوار

طبق اصول حکمت اشراق، جهات قهر و محبت به نزد نورالانوار ضروری است: قهر از ناحیه قاهر عالی و محبت از ناحیه قاهر سافل و معلول. برای هر یک از علت‌های نوری نسبت به معلول خود محبت و قهری است و برای هر معلولی نسبت به علت خود محبتی ملازم با ذل است (۹/ صص ۲۶۲ و ۲۶۱).

وی بر این باور است که نور عالی همواره نور سافل را مقهور خود می‌گرداند و نور سافل، نور عالی را مشاهدت می‌نماید و چون انوار عالم وجود فراوان و متکثرند، باید برای هر نور سافل، نسبت به عالی شوق و عشقی باشد. پس نورالانوار بر غیر خویش قهر و غلبه دارد و تنها به خود عشق می‌ورزد، زیرا کمالات او اظهر و اقوی است. او زیباترین، کاملترین و آشکارترین نور در عالم وجود است؛ پس لذت آورتر از او برای خود او و غیر او نخواهد بود و لذا او تنها، عاشق ذات خویش و معشوق خویش و غیرخویش است. از آنجا که ظهور نورالانوار، عین ذات اوست، لذت و عشق او نیز امری زائد بر ذاتش نخواهد بود و چون نوریت او را نمی‌توان با دیگر انوار، مقایسه نمود، عشق او به ذات خویش نیز با لذت و عشق دیگران، قابل قیاس نیست و همین‌طور عشق انوار به یکدیگر، با عشق آنها به نورالانوار قابل مقایسه نخواهد بود. بنابراین، در یک جمله باید گفت: انتظام جهان وجود بر پایه محبت و قهر است (۹/ صص ۲۴۷ و ۲۴۶).

۲-۳ - عشق دربرازخ و افلاک

مزاج برزخی، به واسطه استعداد خاص خود، خواهان نور اسفهبديه است و چون قوای ظلمانی کالبد، شیفته این نور می‌شوند، بدو تشبیه عاشقانه می‌کنند تا وی را از عالم نور محض، به جهان خود آورند و به همین دلیل، کالبد انسانی بدین سان تام و تمام آفریده شده است که منزلگاه نور اسفهبديه گردد (۹/ صص ۳۵۷).

اگر محبت نور اسفهبديه به عالم نور افزون شود، در زمره کسانی جای می‌گیرد که در لوح مبین، سعادت آنان مکتوب می‌گردد. زمانی که محبت و عشق انسان، آنگونه که باید به عالم نور افتد و نور اسفهبديه متجلی شود، آنگاه به حقایق، علم و آگاهی می‌یابد و به سرچشمه نور و زندگی می‌رسد و از پلیدیهای برازخ پاک می‌گردد. در این صورت، عالم نور محض را مشاهده می‌کند و آن عالم محبت حقه تامه، همه نور محض و درخشش و زندگی حقیقی خواهد بود و در آن ظلمتی راه نخواهد داشت (۹/ صص ۲۶۹-۲۷۳).

«شیخ اشراق» در «پرتو نامه» حرکت افلاک را نیز بر اساس عشق، توجیه می‌کند؛ چنانکه می‌گوید: حرکت افلاک از بهر معشوق و مطلوبی است که نه جسم و نه نفس است و آن عقل است. پس آن نفس که فلک را می‌جنباند، از بهر عشق و عقل می‌جنباند و عشقها و شوقها و لذتها، بی‌پایان بدو می‌رسد و از نور عشق بی‌نهایت، منبعث می‌گردد. تمام افلاک در حرکت دوری مشارکند، زیرا همه، یک معشوق دارند و آن حضرت نورالانوار است و حرکات آنها از جهاتی با یکدیگر متفاوت است؛ زیرا هر یک از آنها معشوق خاصی از عالم عقلی دارند. تا این جمال و نور هست، این عشق و شوق نیز هست و این حرکت و افاضه خیرات نیز پا برجا خواهد بود (۱۱/ج ۳، صص ۵۰-۵۲).

۴- کارکرد عشق در تعالی انسان

از آنجا که حرکت موجودات و اساس خلقت بر پایه عشق استوار گردیده است، بنابراین عشق تنها معراج انسان در بازگشت به مبدأ خویش و سیر به سوی کمال بی‌نهایت و جمال بی‌پایان احدیت است. «شیخ اشراق» در فصل دوم «مونس العشاق»، مسأله خلقت، عناصر و اخلاط اربعه و تأثیر سماویات در آنها را شرح می‌دهد، که از ترکیب این چهار عنصر، موجودی وحدانی به نام انسان به وجود می‌آید. آنگاه حسن، روی به شهرستان جان «آدم» می‌گذارد و در این نزهتگاه دلکش، فرود می‌آید و آدم را در بر گرفته، با او یکی می‌شود؛ چنانکه آیه کریمه (و نفخت فیه من روحی) این ماجرای گرفتار شدن روح به کالبد انسانی را شرح داده است.

عشق که از رفتن حسن آگاهی می‌یابد، دست در گردن حزن می‌آورد و قصد حسن می‌کند. عشق و حزن همواره عدیل و قرین یکدیگرند. هر کجا عشق هست، حزن هم هست؛ به تعبیر دیگر عشق الم لذیذ و لذت الیم است. راه عشق، راهی بس هولناک و پرخطر است و تحمل صعوبتها در این طریق پرخطر، وجود آدمی را صیقل داده و آتش نفس سرکش او را فرو می‌نشانند و او را مهیای سلوک و تعالی در راه کمال مطلق می‌نمایند. دست معجزه‌گر استاد عشق، قوای ظاهر و باطن آدمی را متحد گردانیده و او را شایسته خلافت الهی می‌گرداند (۶/ص ۲۵۵).

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود

(۱۵/دفترسوم، بیت ۴۷۵۱)

۴-۱- نیل به کمال و مقام خلافت الهی

هدف از خلقت آدمی اتصاف به صفات الهی و اکتساب مقام خلیفه الهی است و این مهم، جز به مدد عشق، میسر و ممکن نمی‌گردد. «شیخ شهید» بر این مطلب اذعان دارد که چگونه دست توانای عشق آدمی را به حسن و مرتبه خلافت الهی واصل می‌گرداند؛ آنجا که می‌گوید: عشق، خواستار حسن است. چون عشق و حزن، به مملکت آدم می‌رسند، عشق با دیدن حسن که در قامت آدم متجلی شده، مدهوش می‌شود و از فرط دهشت، تاب آن ندارد که به حسن، دسترسی یابد. بنابراین، محزون می‌گردد و حزن را نایب خویش می‌گرداند. ملائک که گرداگرد عشق را گرفته‌اند، بدو تسلیم می‌شوند، زیرا آنان را توان رسیدن به مرتبه آدم نیست. جملگی بر آدم که مظهر حسن و جمال الهی و مقام خلیفه الهی است، سجده می‌کنند؛ لذا وصول به مقام انسان کامل و احاطه تام بر ملائک، جز از طریق تمسک به عشق،

امکان‌پذیر نیست. حسن پادشاهی است که اگر در شهر وجود آدم خیمه نمی‌زد، نه عشق و حزن به دیدار او می‌شتافتند و نه ملائک بر او سجده می‌کردند.

سرانجام، حسن که فره ایزدی نبوت است، با «یوسف» قرین می‌گردد. عشق، از درد مهجوری همراه حزن می‌گردد و قصد حسن می‌کند و نسبت به او اظهار ارادت و نیاز می‌نماید. اما حسن، دست استغنا به سینه او می‌زند که معشوق بی‌نیاز از عاشق است. عشق، دست در دست حزن، روی به بیابان حیرت می‌گذارد و چنین تدبیر می‌کنند که هر یک جهتی را پیش گیرند و صبر، پیشه کنند و سر در گریبان تسلیم کشند و دل به حکم قضا و قدر سپارند تا به برکت مدبران عالم، بار دیگر به خدمت حسن رسند. در این راه، باید صبور، امیدوار و ثابت قدم می‌بود. صبر بر عشق، در نهایت طالب را به مطلوب و عاشق را به معشوق خواهد رساند.

در یازدهمین فصل «مونس‌العشاق» می‌خوانیم که از جمله نامه‌های حسن، یکی کمال است و دیگری جمال. تمام موجودات چه روحانی و چه جسمانی، طالب کمالند و میل به جمال دارند، پس همه، طالب حسند. عشق آئینه خداست و در آن جمال مقصود هویدا است. از طرفی کمال مطلق در قامت معشوق، متجلی و پیدا است. کمال آدمی به عنوان جانشین خداوند بر روی زمین، به واسطه اتصاف به صفات جمالیه و جلالیه الهی و نیل به مقام حسن است؛ ولی وصول به حسن ممکن نیست مگر به واسطه عشق.

عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال / از رخ عاشق فروخوان قصه معراج را

اما هر کسی لایق مقام عشق نیست. عشق، هر که را مستحق سعادت بداند، حزن را می‌فرستد که خانه دل او را پاک گرداند. آنگاه در خانه دل فرود می‌آید و پس از چندی قصد حسن می‌کند و طالب را به مطلوب می‌رساند. پس طالب باید جهد کند که خود را مستعد عشق گرداند و مراتب عاشقان بشناسد و خویش را به عشق تسلیم گرداند.

۴-۲- دربند کردن نفس اماره و بریدن از تعلقات مادی

«نسفی» عارف بزرگ، عشق را آتشی می‌داند که برای نابود کردن حجابهای نفسانی و بتهای درونی به قلب و دل سالک می‌افتد و اسباب بیرونی و اندیشه‌های درونی سالک را به یکبار نیست و نابود می‌گرداند تا او را پاک و صافی و مجرد گرداند (۱۴/صص ۱۵ و ۱۶).

از منظر «سهروردی»، عشق در هر شهری که وارد شود، باید از برای او گاوی قربانی کرد؛ گاوی دو سر که یک سر آن حرص و سر دیگر آن امل است. گاوی زیبا و فریبنده که نه مشروع در می‌یابد و نه معقول فهم می‌کند؛ نه به آهن ریاضت زمین بدن را می‌شکافتد تا مستعد بذر عمل شود و نه با دلو فکرت از چاه استنباط، آب می‌کشد تا پرده از مجهولات بردارد و تا زمانی که گاو نفس، کشته نشود، عشق در شهر وجود آدمی پای نخواهد گذاشت. وجود انسان دو بخش دارد، یکی وجود مادی و دیگری وجود ملکوتی (حبه‌القلب)؛ این بدن مادی باید به فنا رسد تا عشق شکوفا شده، درخت ملکوتی انسان اوج گیرد. این نکته را نباید از نظر دور داشت که عشق منتظر نمی‌ماند که گاو نفس کشته شود تا پا به عرصه وجود آدمی گذارد؛ بلکه با ورود خود، تعینات نفسانی را به یکبار به مسلخ خواهد برد.

«حلاج»، نشانه و علامت عارف را بریدگی از دنیا و آخرت می‌داند (۸/ص ۱۴۴). نخستین مرحله سیر و سلوک، به عاریت گرفتن انوار و روشن شدن جسم ظلمانی است. دومین مرحله، کشتن نفس است؛ مرحله‌ای که در دریای بیکران وجود و صفات بی‌حد و حصر، باید گاو نفس را که موجب خرابیهاست، سرکوب کرد. هرگز نباید به این انوار عرضی، دل خوش نمود؛ باید سرانجام به نور حقیقی پیوست. مرحله سوم که به تبع مبارزه با نفس تحقق می‌یابد، رفتن به کوه قاف و خوردن میوه درختی است که سیمرخ بر آن، آشیان دارد (۵/صص ۲۲۶ و ۲۲۵). کمال انسانیت، فنا فی الله است و این آخرین مرحله سیر و سلوک است.

«شیخ اشراق» در «رساله الطیر»، سفر روحانی انسان را از منزلگاه خود به عالم صورت و اینکه چگونه تعلقات مادی، مانع شوق انسان از بازگشت به مبدأ روحانی خود می‌شود، ترسیم می‌کند. این کتاب وصف حال مرغانی است که در دام صیاد گرفتار آمده‌اند و در حقیقت، کنایه‌ای است از وجود ملکوتی آدمی که در زندان عالم ماده اسیر گردیده و در پی مفرّ و گریزگاهی برای بازگشت به عالم اصل خویش است.

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

(۱۵/ دفتر اول، بیت ۴)

آنانکه چون سمندر، با آتش عشق الهی خو می‌گیرند، ناخالصی‌های خود را درون آتش می‌ریزند و آتش را بلعیده و تصفیه می‌شوند. باید رنجها را تحمل کرد و در نهایت به دریای فنا پیوست (۳/صص ۲۳۰ و ۲۲۹).

در خصوص جهاد با نفس و بریدن از تعلقات مادی، اصول کلی زیر را می‌توان از «رساله الطیر» استخراج نمود: نخست اینکه این خاکدان برای روح انسان در حکم زندان است؛ دوم اینکه روح باید سفری به سوی نور در پیش گیرد؛ سوم اینکه فضل الهی به سالک یاری می‌رساند تا واپسین رشته‌های علائق دنیوی خویش را ببرد و در نهایت، کسی نورالانوار را تجربه می‌کند که بتواند خود را از زندان عالم ماده رها سازد (۳/صص ۲۳۲).

در «مونس العشاق» زلیخا نماد نفس اماره است و عشق تنها مبارزی است که با او در می‌آویزد و به مقابله و مبارزه با او می‌پردازد. عشق و حزن پس از جدایی از حسنی، راه خویش را از یکدیگر جدا می‌کنند؛ حزن به کنعان تن می‌رود و عشق به مصر جان. آن یکی دستگیر «یعقوب» می‌شود و این یکی دامنگیر «زلیخا»^(۴). حزن، خبر از یعقوب نفس می‌گیرد و از صومعه تن که بیت الحزن و خانه رنج است، وارد می‌شود و به یعقوب می‌گوید که از اقلیم ناکجاآباد و شهر پاکان و عالم مجردات آمده است. یعقوب با دست تواضع حزن را بر سجاده صبر می‌نشاند و انیس و همدم او می‌شود، چرا که در فراق یوسف، همدمی بهتر از حزن نخواهد بود. باید تمام زندگی، حتی سواد دیده را به او تسلیم کرد و چشم را از دیدن بر گرفت. حزن، آدمی را یاری می‌دهد که از غوغای ماده چشم برگیرد و نظرگاه او عالم معنا باشد. عشق وارد مصر می‌شود و شور و ولوله می‌آفریند. به دنبال کسی می‌گردد که شایسته همنشینی با او باشد تا اینکه از حجره زلیخا سر به در می‌آرد. زلیخا که نفس اماره است، با عشق دست و پنجه نرم می‌کند و سرانجام تبدیل به عشقی ممدوح و پاک می‌شود. معجزه عشق این است که مهار نفس سرکش را به دست می‌گیرد و آن را رام و فرمانبردار می‌گرداند.

زلیخا نشان عشق می‌پرسد. عشق می‌گوید ولایت او آخرین ولایتهاست، نه منزل دورتر؛ باید افلاک نه گانه و عالم مادی را پشت سر گذاشت تا بدانجا راه یافت؛ عالمی است عظیم که مجرد از جسمانیات است. موکل آن جاوید خرد است. خرد ورزی و آشنایی با اسرار علوم الهی، شرط راه است. باید ریسمان ماده و جهات را گسست و کمندی از عشق استوار نمود و با شوق و ذوق و گرسنگی و بیداری، با تیغی بر گرفته از دانش، مدارج وجود انسان را پیمود. آنگاه عوالم وجودی انسان را بر می‌شمارد، زیرا انسان عالم صغیر است و مشابه با عالم کبیر که تمام کمالات عالم کبیر را در بر دارد. پس از عروج در عالم حس، به عالم عقل می‌رسد که آنجا چشمه آب زندگانی و حیات سرمدی است. روح انسانی در مرتبه نزول، وظایف خود را انجام می‌دهد و مراحل تکامل در دنیای آلوده را می‌پیماید تا به عالم اصل بپیوندد. ما ورای این عوالم و فراتر از عالم عقل، حظیره القدس و مشاهده جمال حضرت حق است و عقل، هادی بدان عالم است و وصف آن عالم به زبان نتوان کرد. زلیخا با شنیدن داستان عشق، خانه به او می‌پردازد و او را از جان خویش، گرمی‌تر می‌دارد، زیرا در می‌یابد که عشق تنها مرکب در مسیر دستیابی به حسن و کمال مطلق است.

۳-۴ - وصول آدمی به مقام وحدت

یکی از هنرهای بزرگ عشق وحدت آفرینی است. انسان موجودی متکثر و واجد گرایشها و اقتضاهای مختلف است که در حوزه جاذبه‌های گوناگون قرار دارد. پای او در فرش و سر او در عرش است و در بین این دو بی‌نهایت، بندها و کمندهای فراوانی در پای جسم و دل و اندیشه او نهاده شده است. مرغ خیال او در شاخسار زندگی سرگردان است و هر لحظه بر بامی و شاخی مقام دارد. بزرگترین گردنه در مسیر وصل، عبور از کثراتی است که وجود وی را احاطه کرده است که طی آن بدون راهنمایی توانا امکانپذیر نیست. این مهم جز به مدد استاد عشق میسر نخواهد شد. عشق هم آدمی را واحد می‌کند و دیده او را به راه یک دلبر می‌دوزد.

آفرین بر عشق کل اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک مفترق در رهگذر یک سبوشان کرد دست رهگذر

(۱۵/ دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷ به بعد)

«سهروردی» به نقش شاخص عشق در وصول به حسن، و متحد گردیدن عشق و حزن و حسن به شکل زیبایی اشاره می‌کند؛ آنجا که می‌گوید: سرانجام، گذار یوسف به مصر می‌افتد و خبر به زلیخا می‌رسد. عشق گریبان وی می‌گیرد و او را به سوی یوسف حسن می‌کشاند. او با دیدن یوسف، غرق در حیرت می‌شود و صبر از کف می‌دهد. چادر عافیت می‌درد و رسوای ملامتگران می‌گردد و از سرزنش آنان نمی‌هراسد. عشق تمامی قوای آدمی را تنها به جانب معشوق متوجه می‌سازد و او را از التفات به غیر باز می‌دارد.

ما را همه ره به کوی بد نامی باد از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

چون یوسف عزیز مصر می‌شود، خیر به کنعان می‌رسد و یعقوب، مشتاق وی گردیده به صلاح دید حزن، با فرزندان راه مصر در پیش می‌گیرد. مراد از مصر، عالم جان و یعقوب، نفس مطمئنه است که به سبب حزن از فراق و دوری یوسف جان، از کنعان تن به حرکت درآمده، با همه فرزندان خویش که قوای ظاهری و باطنی انسانند، به عالم اصل می‌پیوندد. در سرای عزیز مصر، یوسف را می‌بیند که با زلیخا بر تخت شاهی نشسته است؛ در این هنگام با دیدن عشق در خدمت حسن، به زانو در می‌آید و فرزندان نیز به موافقت وی، روی در خاک تسلیم می‌نهند. با این بیان آشکار می‌گردد که چگونه عشق، قادر است انسان را از غبار عالم کثرت رهانیده، به وحدت متصف گرداند.

نکته دیگر اینکه به اعتقاد «سهروردی»، لذتهای این جهان از لذتهای عقلی و نوری ناشی می‌شود و انسان کسی را نمی‌خواهد و جمالی را نمی‌طلبد، مگر اینکه در آن خبری از نورانیت و اثری از روحانیت موجود باشد. این عشق که به تعبیر «صدرا» عشق نفسانی^(۵) نام دارد، از جمله فضائل آدمی به شمار می‌رود. چنین محبتی در سلوک عرفانی برای بیرون کشیدن انسان از دریای شهوات حیوانی و یکسو کردن مسیر حرکت سالک، بسیار مؤثر است. کسی که از عشق نفسانی برخوردار است، همواره چیزی را جستجو می‌کند که از حواس ظاهری، پنهان باشد و از هر چیزی که او را به غیر معشوق، مشغول می‌دارد، بریده گشته و از آنچه غیر اوست دوری می‌جوید (۱۵/ص ۶۱۶).

عشق آن شعله است کو چون برفروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر که بعد لا دیگر چه ماند

(۱۵/دفتر پنجم، بیت ۵۸۸)

نتیجه

در نگاه «سهروردی»، عشق نه تنها تقابل و تعارضی با عقل ندارد، بلکه فرزند عقل و ثمره خرد است. برای رسیدن به شهر عشق باید از خرد که موکل اوست، مدد جست و پای در وادی عشق نهاد. انسان از آن جهت که باید متصف به صفات الهی گردیده، به رتبه خلیفه الهی و مقام حسن نائل آید، بر اوست که در اولین گام، چنگ در ریسمان معرفت زند و از علم و شناخت توشه‌ای بر گیرد. معرفت نخستین پله معراج انسان در سیر به سوی نورالانوار است. باید مراتب عشق و مدارج سلوک را شناخت تا شایستگی برای ورود به وادی محبت به دست آید. مرتبه دوم، مرتبه محبت است که از طریق معرفت، حاصل می‌آید. هر محبتی عشق نیست؛ محبت اعم از عشق است. پس از اینکه آدمی تعلقات عالم ماده را از جان خویش برید و گاو نفس سرکش را قربانی نمود، آنگاه عشق بر دروازه قلب او قدم می‌نهد و خانه دل او را از غبار غفلت و زنگار هوس، پیراسته می‌کند و ویرانگریهای نفس را آباد می‌سازد و او را به بارگاه حسن و کمال مطلق می‌پیوندد. عشق، تن را به عالم فنا سپرده، جان را از موهبت بقا، بهره‌مند می‌گرداند. راه عشق، راهی دشوار و مشقت بار است. از این رو، عشق همواره با حزن و رنج توأم است.

به حقیقت جز عشق چیزی عالم را به حرکت وا نمی‌دارد. جمله انوار عالم وجود، به انوار مافوق خویش و در صدر آنها حضرت نورالانوار، عشق می‌ورزند و چیزی در عالم نیست که از عشق، تهی و بی‌بهره باشد. به هر اندازه که مرتبه وجودی، بالاتر باشد، عشق و محبت نیز افزونتر خواهد بود. حتی برازخ و جمادات نیز در حد درجه وجودی

خویش بهره‌ای از عشق دارند. از این اندیشه جهانشمول شیخ اشراق، حکمای اسلامی، بهره‌های وافر برده‌اند؛ از جمله آنها «صدر المتالهین شیرازی» است که در جای جای حکمت متعالیه به این عشق فراگیر در مراتب وجود اشارت نموده است.

پی‌نوشتها

- ۱- این رساله از شاهکارهای نثر «سهروردی» است که در آن به لسان خاص عرفانی از عشق سخن می‌گوید. با آیه «نخن نقص علیک احسن القصص...» سخن آغاز می‌کند و بدین طریق، حدیث عشق را برترین سخن بر می‌شمارد و با تفسیر سرگذشت «یوسف» (ع) لطیف‌ترین بحث‌های عرفانی راجع به عشق را بیان می‌نماید. بر خلاف آنچه برخی ادعا کرده‌اند، این رساله مبتنی بر «رساله الطیر» ابن‌سینا نیست و طرح محتویات آن به شکلی دیگر است (۱۱/ج ۳، ص ۵۱).
- از کارهای بدیع «سهروردی»، وارد کردن مقولهٔ حزن، در کنار حسن و عشق است. از دیگر ابتکارات او در هشت فصل اول، بیان مطالب به زبان حال و به نقل از حسن و عشق و حزن است و «یوسف» و «زلیخا» و «یعقوب»، به عنوان سمبل این سه فرزند عقل، معرفی می‌شوند. در چهار فصل آخر نیز به تفسیری عارفانه و فلسفی از عشق می‌پردازد.
- ۲- بعضی صادر اول را محبت نامیده‌اند و استناد آنها به این حدیث است: «كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» (۲/ص ۴۷)
- ۳- والذین آمنوا اشد حبا لله... (بقره/۱۶۵)
- ۴- تا این لحظه هنوز نشانی از زلیخا و یعقوب نیست. عشق و حزن طی سفر خود به این دو مکان با یعقوب و زلیخا مواجه می‌شوند؛ بدین معنا که «سهروردی» رابطهٔ بین عشق و حزن و حسن را پیش از اینکه در عالم جسمانی مجسم کند، در عالم طیبه ملکوت، شرح کرده است. گویی آنچه مقرر است که در عالم کون و فساد رخ دهد؛ قبلا در عالم ملکوت روی داده است و این دقیقا شبیه به خواب یوسف و تعبیر آن است که قبل از سجده برادران، یوسف آن را در خواب دیده بود.
- ۵- «صدر» عشق انسانی را به دو قسم حقیقی و مجازی تقسیم کرده است. عشق حقیقی را به محبت و صفات و اسماء خدا نسبت داده و عشق مجازی را نیز دو دسته کرده است: عشق نفسانی و عشق حیوانی که عشق نفسانی از لطافت و پاکیزگی نفس ناشی می‌گردد و عشق حیوانی مقتضای نفس اماره بوده، بیشتر با حرص و تجاوز و فجور همراه است.

منابع

- ۱- ابراهیمی دینانی، غلامحسین: شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، چاپ دوم، حکمت، تهران، ۱۳۶۶
- ۲- پورجوادی، نصرالله: اشراق و عرفان، چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۰
- ۳- حقیقت، عبد الریف: سهروردی شهید فرهنگ ملی ایران، چاپ اول، بهجت، تهران، ۱۳۷۸
- ۴- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد: دیوان اشعار، چاپ اول، فردوسی، تهران، ۱۳۶۹
- ۵- خلیلی، محمد حسین: مبانی فلسفی عشق از منظر ابن‌سینا و ملا صدرا، چاپ اول، بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۲
- ۶- سجادی، سید جعفر: شرح رسائل فارسی سهروردی، چاپ اول، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، تهران، ۱۳۷۶
- ۷- _____: شهاب‌الدین سهروردی و سیری در فلسفه اشراق، چاپ اول، فلسفه، تهران، ۱۳۶۳
- ۸- سعیدی، حسن: عرفان در حکمت اشراق، چاپ اول، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۸۰

- ۹- سهروردی، شهاب الدین یحیی: حکمه الاشراق، ترجمه سید جعفر سجادی، چاپ اول، دانشگاه تهران. ۱۳۶۷.
- ۱۰- سهروردی، شهاب الدین یحیی: سه رساله از شیخ اشراق، چاپ اول، مؤسسه انتشارات اسلامی دانشگاه لاهور، تهران. ۱۳۶۳.
- ۱۱- _____: مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ۳ جلد، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۲.
- ۱۲- _____: مونس العشاق، نظم عربشاه یزدی، چاپ اول، میهن، تهران. ۱۳۶۶.
- ۱۳- کامیاب تالشی، نصرت الله: عشق در عرفان اسلامی، چاپ اول، دارالثقلین، تهران. ۱۳۷۵.
- ۱۴- محمدی، کاظم: چشمه بقا سیری در عشق عرفانی، چاپ اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران. ۱۳۸۱.
- ۱۵- مولانا جلال الدین بلخی: مثنوی معنوی، چاپ اول، علمی و فرهنگی، تهران. ۱۳۷۵.
- ۱۶- نصر، سید حسین: سه حکیم مسلمان، ترجمه احمد آرام، چاپ پنجم، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۷۱.

